

نوشته زیر از طریق تارنمای «فرهنگ توسعه» دریافت شده است

مواضع صریح دکتر ناصر زرافشان در مورد "جنگ"

آوای دانشگاه



طرف سومی هم وجود دارد: در خصوص حمله احتمالی آمریکا در مناقشهی جاری در مورد ایران، سؤال اصلی و پایه این است که هدف واقعی آمریکا در خاورمیانه و ایران چیست؟ زیرا تازمانی که برای این سؤال یک جواب یقینی و قابل اتکا نداشته باشیم، یا زمانی که ندانیم نیت واقعی و نهایی حریف در این بحران چیست، خود نیز نمی‌توانیم تصمیم بگیریم که در برابر آن چه‌گونه باید عمل کرد، و به عبارت دیگر نمی‌توانیم در مورد روند جاری هم موضع درستی اتخاذکنیم. ادعای سردمداران سیاست خارجی آمریکا در این زمینه خیلی ساده است. آن‌ها می‌گویند هدف آمریکا از مداخله در این منطقه گسترش دموکراسی و حقوق بشر است. بنا به این ادعا، آن نظامی که در حال حاضر بر جهان مسلط است و آمریکا سرکردگی آن را به‌عهده دارد، هیچ نیت و هدف و منافع‌دیگری در این منطقه و در پس این مداخلات ندارد.

شیفتگان آمریکا در منطقه و در ایران نیز همین گفته‌ی ساده‌لوحانه را تکرار می‌کنند. اما آیا همه‌ی مردم منطقه و ایران آن‌قدر خام و ساده‌اندیشند که موضوع را به‌همین سادگی تلقی‌کنند؟ در سطور زیر - تاحدی‌که در حوصله‌ی این مقاله‌ی کوتاه بوده است- کوشیده‌ام به این سؤال پاسخ دهم. اما یک سؤال دیگر هم مطرح است و آن این است که آیا وقتی حقوق و آزادی‌های ملتی سلب و لگدمال شده و به‌علت سلطه‌ی ارتجاع راه توسعه و ترقی آن ملت مسدود می‌شود، بازپس‌گرفتن این حقوق و آزادی‌ها و گشودن راه توسعه و پیشرفت آن ملت، وظیفه‌ی یک ملت دیگر یا یک قدرت قهار بیگانه است؟ در کجای تاریخ این وظیفه‌ی یک ملت را، به‌جای خود او، ملت یا کشور دیگری انجام داده است؟ هواداران مداخله‌ی بیگانه که نه معنا و عواقب چنین مداخله‌ای را درست می‌شناسند و نه از معنا و عواقب جنگ برای مردم خبر دارند، معادله‌ی مجعول و عامیانه‌ای را در سطح جامعه تبلیغ می‌کنند که گویا هرکس در مورد عواقب مداخله‌ی بیگانه و مخالفت با جنگ و تجاوز نظامی صحبت‌کند، از موضع جمهوری اسلامی یا حمایت از آن صحبت کرده است. این ادعایی بی‌اساس است که مطرح‌کنندگان آن می‌خواهند به‌کمک آن دست به نوعی "ترور فکر" زده و بیگانه‌پرستی خود را در پشت آن پنهان سازند. موضع من در برابر جمهوری اسلامی روشن است اما می‌خواهم به‌کسانی که چنین تصوّر خطایی دارند یادآور شوم که طرف‌های درگیر در این ماجرا فقط حکومت آمریکا و جمهوری اسلامی نیستند. در این کشمکش طرف سوم هم وجود دارد که گویا قرار است قربانی دست و پا بسته‌ی این کشمکش باشد، گرچه ما لاً پرداخت هزینه‌ها و تحمل زخم‌ها سهم او است نه سهم هیچ‌یک از دو طرف دیگر. این طرف سوم مردم ایران

هستند و من می‌کوشم از موضع این طرف سوم به‌ماجرای نگاه کنم. موجودیت جامعه چیزی جدا از موجودیت نظام‌های سیاسی گوناگونی است که هر یک چند صباحی بر آن حکومت می‌کنند. نظام‌های سیاسی می‌آیند و می‌روند و آنچه مستمر و ماندنی است جامعه و مردمان و کسی به‌خاطر حاکمیت‌ها جامعه را به‌باد نمی‌دهد. باید از موضع حفظ موجودیت و سرنوشت تاریخی جامعه و مردم مسأله را مورد بررسی قرار داد، و جنگ که ظاهراً هر دو طرف دیگر این کشمکش گوشه‌ی چشمی به آن دارند، برای مردم جز مرگ‌ومیر و کشتار، ویرانی، پریشانی، انهدام زیربنای اقتصادی و ثروت‌های ملی، قحطی، فقر و فاقه و بیماری و تشدید اختناق ارمغان‌دیگری ندارد. بهای چنین جنگی را هر کس که شروع‌کند فقط مردم خواهند پرداخت. از این‌رو می‌خواهم از این موضع آینه‌ای در برابر شیفتگان ناآگاه و ساده‌اندیش مداخله‌ی بیگانه بگیرم تا بتوانند آنچه را که این‌روزها آشکار و بدون شرمندگی تبلیغ می‌کنند، بهتر بشناسند. اما علاوه بر اینان، روی سخنم با آن توده‌ی وسیع‌تری هم هست که چون از فشار و اختناق به‌جان آمده‌اند، در میان آنان این تصوّر قوّت گرفته است که شاید مداخله‌ی بیگانه فرجی باشد. اینان به زبان روشن‌تر در انتظار نشسته‌اند که با کشته‌های دیگران و با هزینه‌ی دیگران روز بهتری فراهم آید و آن‌گاه آنان، بی‌هزینه از آن بهره‌مند شوند. این، خیالی باطل است و عقوبتی سخت، کیفر چنین خام‌طمعی عافیت‌طلبانه‌ای است. چه‌گونه می‌توان پذیرفت که کشور بیگانه‌ای از آن‌سوی کره‌ی خاک به خاورمیانه بیاید، از مردم خود کشته بدهد و از ثروت خود هزینه‌های نجومی صرف‌کند برای این‌که

ملت‌دیگری از دموکراسی و حقوق بشر برخوردار شود؟ و اگر چنین فرض ساده‌لوحانه‌ای پذیرفتی نباشد، پس باید به دنبال هدف‌ها و انگیزه‌های واقعی این مداخله باشیم.

نکته‌ی ظریف و پراهمیتی که معمولاً به آن توجه نمی‌شود (و این بی‌توجهی موجب سوءتفاهم بزرگی می‌گردد) این است که خواسته‌ی مردم ایران استقرار یک نظام دموکراتیک در کشور است که حقوق و آزادی‌های آن‌ها را تأمین و راه توسعه و پیشرفت جامعه را بگشاید و این ارتباطی به اهداف آمریکا که خاورمیانه را به عنوان بخش حساسی از استراتژی جهانی خود تلقی می‌کند، ندارد. به عبارت دیگر آمریکا برای احقاق حقوق مردم ایران به منطقه نیامده بلکه هدف آن کنترل نفت به وسیله‌ی نیروی نظامی و تغییر جغرافیایی سیاسی منطقه در جهتی است که با نیازهای استراتژی تازه‌ی لیبرالیسم نو هم‌خوانی داشته باشد.

اما جامعه‌ای که همواره در انتظار باشد تا ببیند دیگران برای او چه تصمیمی گرفته‌اند، جامعه‌ای نابالغ است که به خود این باور را ندارد که می‌تواند برای خود تصمیم بگیرد و در سرنوشت خود دخالت کند. بسیاری از کسانی که امروز در جای گرم و نرم و امن نشسته‌اند و مبارزات و خط‌مشی نسل گذشته را در رژیم پیشین مورد نقد قرار می‌دهند و آنان را محکوم می‌کنند، توجه ندارند که نسل گذشته دست‌کم به توانایی خود برای تغییر نظام اجتماعی حاکم به‌طور جدی ایمان داشت و الا جان خود را به کف دست نمی‌گرفت و به میدان نمی‌رفت. آن نسل اگر در تحقق آرمان‌های خویش هم با شکست مواجه شد، لااقل به میدان رفت و شکست خورد. نسل کنونی جرأت و جسارت به میدان رفتن را هم از دست داده و در

انتظار معجزه‌ی دیگران نشسته است. در هر مبارزه احتمال پیروزی و شکست هر دو وجود دارد. نسل گذشته بلوغ و توانمندی مبارزه‌کردن و اعتقاد به نیروی خود برای تغییر زندگی خویش را داشت و به این مبارزه دست زد؛ نسل کنونی چشم و امید به دست دیگران بسته، به آن بلوغ نرسیده که خود را یک‌طرف مبارزه و عامل تغییر بداند و هنگامی که به‌طور جدی به تغییر نظام اجتماعی فکر می‌کند، چنان این چشم‌انداز برایش دور و غیرعملی می‌نماید که گویی درباره‌ی یک سیاره‌ی دوردست و خیالی فکر می‌کند. آیا هنر برخی "روشن‌فکران دینی" که ظرف دو دهه‌ی گذشته به ضرب امکانات و تریبون‌های همین نظام حاکم بر جریان‌های فکری جامعه و جنبش دانشجویی تسلط یافتند، چیزی بیش از این نبوده است که آن اراده‌ی مبارزه‌ی احتمالی نسل گذشته را خاموش و به فراموشی و انفعال بسپارند و نسلی بی‌آرمان و بی‌اعتقاد به نیروی خود بپرورند که مصرف‌کننده‌ی سطحی و خام موهومات نولیبرالی است و طی یک فرایند خزنده و تدریجی مالا سر از اردوی شیفتگان آمریکا در آورده است؟

برای کسی که از امپریالیسم و ماهیت و پیشینه‌ی آن آگاهی و شناخت متعارفی داشته باشد، تشخیص هدف‌ها و انگیزه‌های مداخله‌ی جاری آن در این منطقه دشوار نیست، اما نظرات عامیانه‌ی آن گروهی که برای تعیین سرنوشت خویش در انتظار مداخله‌ی آمریکا نشسته‌اند و عموماً بر آنچه رادیوها، فرستنده‌های ماهواره‌ای، مطبوعات و سایر رسانه‌های تبلیغاتی امپریالیستی در این زمینه اشاعه می‌دهند متکی است و امپریالیسم هم به‌کمک همین سیاست تبلیغاتی و جوّی که از این طریق در میان مردم عادی به‌وجود می‌آورد، مداخلات خود را

توجیه و نفوذ خود را می‌گسترده. اگر امروز اطلاعات و اظهارنظرهای برخی از مردم کوچه و بازار و حتی برخی فعالان اجتماعی ما در این زمینه در سطح تبلیغات سطحی سیاسی و ژورنالیستی است و در مورد تهاجم کنونی به منطقه، موضوع را صرفاً در سطح شعارها و توجیهات سیاسی و حقوقی (مسأله‌ی دموکراسی و حقوق بشر) می‌بینند، علت این است که در مورد ماهیت و اهداف این نظام و منافع و سیاست‌های آن که در جهت تأمین آن منافع و مصالح طراحی شده است، در جو نولیبرالی دو دهه‌ی گذشته آگاهی کافی به جامعه داده نشده است.

اما نظام سرمایه‌داری در درجه‌ی اول یک نظام اقتصادی یعنی شیوه‌ی تولید، تجارت، صدور سرمایه و کسب سود است نه یک نظام حقوقی و سیاسی؛ و "اجماع واشنگتن" یعنی استراتژی جدید سرمایه‌ی مالی بین‌المللی هم که در حال حاضر بر این نظام غلبه دارد یک استراتژی اقتصادی است که با مشارکت همه‌ی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، به‌وسیله‌ی سیستم فدرال‌رزرو و نهادهای اقتصادی بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و ... در حال اجرا است. اجرای این استراتژی نیازمند یک جهان لیبرالیزه است، به این معنا که سرمایه‌ی مالی بین‌المللی برای انجام فعالیت‌ها و حفظ نرخ سود خود با مرزها و حاکمیت‌های ملی گوناگون که هر یک بر بخشی از جهان و منابع و بازارها و نیروی کار موجود در آن سلطه دارند، تعارض دارد؛ زیرا این سرمایه‌ها می‌خواهند آزادانه در هر یک از مناطق جهان که منافع بیشتری عاید آن‌ها می‌سازد فعالیت‌کنند و بتوانند به منابع نیروی کار و بازار همه‌ی آن‌ها دسترسی داشته باشند و در این زمینه مرزها و

حاکمیت‌های ملی گوناگون، مانع و مزاحم آن‌ها هستند. فشارهای اقتصادی که صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و ... برای هماهنگ‌سازی کشورهای مختلف با این استراتژی جدید لیبرالیسم نو بر آن کشورها وارد می‌آورند (مثلاً برنامه‌های تعدیل ساختاری) و نیز فشارهای سیاسی و نظامی که دولت‌های سرمایه‌داری برای تحمیل تغییرات مورد نظر خود یا تغییر جغرافیای سیاسی برخی مناطق یا نظام سیاسی برخی کشورها بر آن‌ها وارد می‌سازند، با این هدف صورت می‌گیرد که کشورهای مورد بحث عرصه را برای فعالیت سرمایه‌های مالی و گسترش رژیم مورد بحث به آن مناطق آماده سازند. اما لغو موانع تجاری میان کشورها برخلاف ادعای لیبرالیسم نو، نه تنها نتوانسته موجب ترقی درآمدها و ریشه‌کن کردن فقر شود، بلکه در دوران اوج این سیاست، نابرابری و فقر بیش از هر زمان دیگری در تاریخ، گسترش یافته است. نتایج پژوهشی که به وسیله‌ی برانکو میهایلوویچ از بانک جهانی در این زمینه به عمل آمده است، نشان می‌دهد که تا سال 1998 درآمد ثروتمندترین یک درصد جمعیت جهان، با درآمد فقرتترین 57 درصد آن، برابر بوده است. در حالی که ضریب جهانی جینی (که درجه‌ی نابرابری توزیع درآمد را نشان می‌دهد) طی همین دوره افزایش یافته و به 66 رسیده است (روزنامه‌ی گاردین 18 ژانویه‌ی 2002) خروارها آمار عینی و نتایج بررسی‌های پژوهشی وجود دارد که نشان می‌دهد این ادعا که سیاست‌های نولیبرالی به رشد کمک می‌کند، از افسانه‌سازی‌های لیبرالیسم نو و مبلغان آن است. به علاوه سلطه‌ی بازارهای مالی و مانورهای خارج از نظارت آن‌ها موجب تشدید بی‌سابقه‌ی بی‌ثباتی اقتصادی در مقیاس جهانی شده و در این رهگذر کشورها و

مناطقى كه بيش از ديگران عرصه‌ى کاربرد و اجراى سياست‌هاى ليبراليسم نو بوده‌اند، متحمل سنگين‌ترين لطمات شده‌اند. مكزيك در 95-1994 آسياى شرقى در 98-1997 روسيه در 1998 و آرژانتين در سال 2001 تاكنون شاخص‌ترين قربانيان سقوط مالى "بازارهاى نو پديد" بوده‌اند كه اكنون ديگر يكي از خصلت‌هاى ذاتى و جدائى‌ناپذير اين نوع بازارها به حساب مى‌آيد.

مرکز تحقیقات اقتصادی و سياست‌گذارى‌ها 1 (CEPR) يك بررسى تطبيقى بين دوره‌ى جهانى‌سازى (يعنى از سال 1980 تا سال 2000) و دو دهه‌ى قبل از آن يعنى دوره‌ى سياست‌هاى كينزى مديریت تقاضا (از سال 1960 تا سال 1980) براى مقايسه‌ى دست‌آوردهاى اجرايى طى اين دو دوره- بر اساس شاخص‌هاى متعددى مانند رشد در آمد سرانه، متوسط طول عمر، ميزان مرگ‌ومير نوزادان، كودكان و افراد بالغ، نسبت افراد با سواد و بى‌سواد به كل جمعيت و وضع آموزش و پرورش- انجام داده است كه كالى نيكوس آن‌را در كتاب مانيفست ضد سرمايه‌دارى به تفصيل نقل‌كرده و مورد بحث قرار داده است. نتايج اين بررسى نشان مى‌دهد كه از لحاظ رشد اقتصادى و تقريباً از لحاظ همه‌ى شاخص‌هاى ديگر، طى بيست‌سال جهانى‌سازى، افت كاملاً آشكارى در مقايسه با دو دهه‌ى قبلى وجود داشته است. جان ويكز در "افسانه‌هاى واهاى اقتصاد جهانى در سال‌هاى دهه‌ى 1990" نتيجه‌گيرى خود را از يافته‌هاى اين تحقيق به شرح زير بيان مى‌كند: "آن گروه‌هاى از كشورها كه سياست‌هاى جهانى‌سازى را در بالاترين حد آن به كار بسته و اجرا كردند (كشورهاي عضو سازمان همكارى‌هاى اقتصادى و توسعه، كشورهاي آمريكاي لاتين و

کشورهای جنوب صحرای آفریقا) در دهه‌ی 1990 نسبت به دهه‌های پیش، کمتر از همه عایدشان شد. موفق‌ترین گروه از سال 1960 به بعد، یعنی گروه شرق و جنوب‌شرقی آسیا، در سال‌های دهه‌ی 1990 وارد یک دوره کساد شد؛ و گروهی که رشد آن در دهه‌ی 1990 بدون کساد بیشتر شد، یعنی گروه آسیای جنوبی، همان گروهی بود که کمتر از همه زیر بار سیاست‌های حذف نظارت دولت، لیبرالیزه‌کردن تجارت و حذف کنترل حساب سرمایه رفته بود. به این ترتیب فرضیه‌ای که مدعی است این سیاست‌ها به رشد کمک می‌کند؛ به هیچوجه تأیید نشد، یعنی این فرضیه یکی از افسانه‌های جهانی‌سازی است. "استراتژی جدید لیبرالیسم نو مخصوصاً برای اقتصادهای ضعیف‌تر، زیان‌بارتر است و باز شدن اقتصاد این کشورها به روی سرمایه‌های مالی لطمت جدی به آنها وارد می‌سازد؛ زیرا این سرمایه‌ها بدون آن‌که نقشی جدی در تولید داشته باشند، با شیوه‌های اسپیکولاتیو، رمق این اقتصادها را می‌مکند. عملکرد این سرمایه‌ی مالی به‌طور اعم و "بازارهای نو پدید" و "افزارهای مالی" جدید و روش‌های تازه‌اش که طی دو دهه‌ی اخیر ابلاغ کرده است به‌طور اخص، بر متقلبانه‌ترین و انگلی‌ترین شکل روابط اقتصادی مبتنی است که در تاریخ روابط اقتصادی می‌توان سراغ کرد. این نظام از طریق سرمایه‌گذاری‌هایی که زیر سلطه‌ی بازارهای سهام قرار دارد و نیز فعالیت بازارهای بین‌المللی اسناد قرضه (که در آنجا بدهی‌های کشورها خرید و فروش می‌شود و از این طریق حاکمیت‌های ملی، کشورهای بدهکار را زیر فشار می‌گذارند و هر روز آنها را آسیب‌پذیرتر می‌سازند) عمل می‌کند. در فعالیت‌های سرمایه‌ی مالی دیگر تولید و تجارت مطرح نیست، بلکه عرصه‌ی مانورهای متقلبانه و

اسپیکولاتیو مالی است که ابزارهای اجرای آنها اوراق بهادار و اوراق "مشتقه‌ی مالی" یعنی مشتق کاغذ است که غالباً فاقد پشتوانه‌ی اقتصادی واقعی به شکل دارایی‌های مشهود بوده و تنها وسایلی برای کسب درآمدهای قمار و کار نکرده‌اند؛ وقتی پیچیدگی‌های لفظی و توجیهات شبه‌نظری که برای این نوع سفته‌بازی‌ها می‌تراشند را کنار بگذاریم، سرمایه‌ی مالی در بیان ساده و صادقانه سرمایه‌ی مفت‌بری است که با استفاده از این شیوه‌ها و این ابزارها بخش اعظم ثروت اقتصادی تولیدشده به وسیله‌ی دیگران را که خود در تولید آنها هیچ‌گونه نقش و دخالتی نداشته است، جذب و تصاحب می‌کند.

از آنجا که سرمایه‌ی مالی، خود اهل فعالیت تولیدی نیست اما ولع کسب سود آن به مراتب از سرمایه‌ی تولیدی بیشتر است، می‌کوشد هرچیز ممکنی - حتی شرایط طبیعی احتمالی آینده - را به یک دارایی مالی و به اوراق بهاداری تبدیل‌کند که بتوان آنرا خرید و فروش و با آن اسپیکولاسیون کرد. کار این "اوراق بهادارسازی" طی دو دهه‌ی اخیر به آنجا رسید که شرکت انرون انرژی - یکی از غول‌های مالی دوران لیبرالیسم نو - در زمره‌ی سایر ابزارهای مالی، آب‌وهوای آتیه را هم ابداع کرد و آنرا وسیله‌ی کسب سود قرار داد. سرنوشت این شرکت که یکی از طلایه‌داران اقتصاد نولیبرالی "وال استریت" بود، نمونه‌ی معرّف کل فعالیت سرمایه‌ی مالی در دوران حاضر است. "ارزش‌گذاری سهام این شرکت از سوی بورس سهام، ظرف مدت یک‌سال از 70 میلیون دلار عملاً به صفر رسید. این شرکت با تلف کردن پس‌اندازهای کارمندان خود و در معرض نابودی قراردادن پس‌اندازهای میلیون‌ها نفر از کارگران دیگر که صندوق‌های بازنشستگی آنان در انرون سرمایه‌گذاری کلان کرده بودند،

تصویری از یک شبکه‌ی پیچیده‌ی کلاه‌برداری تار عنکبوتی را به نمایش گذارد که از دفاتر مرکزی شرکت‌های بزرگ شروع شده و از طریق صنایع بانکداری، حسابداری و بیمه، گسترش یافته و تا واشنگتن عمیقاً ریشه دوانده بود. کاشف به عمل آمد که حداقل 212 نفر از 248 عضو کنگره که در کمیته‌هایی خدمت می‌کردند که مأمور تحقیق و رسیدگی به این رسوایی مالی شده بودند، از انرون یا مؤسسه‌ی حسابرسی مفتضح شده‌ی آن، یعنی آرتور اندرسون پول گرفته بودند".

این تصویر کلی و مجمل نظامی است که لیبرالیسم نو، چه با فشارهای اقتصادی و چه با فشارهای سیاسی و نظامی در پی گسترش و تحمیل آن بر همه‌ی جهان است. تعرض برای برداشتن موانعی که بر سر راه گسترش این نظام وجود دارد و تلاش برای جهانی‌کردن آن، زیرعنوان دموکراسی و حقوق بشر صورت می‌گیرد. اما دموکراسی و آزادی برآمده‌های ماهوی نظام اجتماعی و اقتصادی و نتیجه‌ی رشد تاریخی این نظام و مردم به همراه آن است؛ کالایی نیست که جدا از نظام اجتماعی، از خارج و به‌ویژه با نیروی نظامی بتوان آن را وارد کرد. کسانی که دنبال "واردات" آزادی با زور هستند، چیزی از مفهوم آن دستگیرشان نشده است. تأمل در ماهیت انگلی و فاسد سرمایه‌ی مالی و شیوه‌های کسب سود آن که در دوره‌ی جهانی‌سازی چنین سلطه‌ای بر مجموع نظام جهانی سرمایه‌داری حاصل کرده است، یادآور نظریه‌ی لنین و تأکید بسیار او در مورد ماهیت سرمایه‌ی مالی است. دوستانی که دو سه دهه‌ی پیش با لنین و لنینیسم "یه‌قل دو‌قل" بازی می‌کردند و امروز پس از یکی دو دهه تبعید سیاسی و خارج‌نشینی نسبت به مواضع گذشته‌ی خود تردید کرده و راه رشد سرمایه‌داری را

موعظه می‌کنند، اگر همان روزگاری که لنین و لنینیسم ورد زبان‌شان بود، مفهوم این نظریه‌ی لنین را که می‌گوید "سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم به‌علت پیدایش اولیگارشی مالی و غلبه‌ی سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌داری انگل‌صفت و رو به تباهی است" درک کرده بودند، امروز که عملکرد این سرمایه‌ی مالی بیش از هر زمان دیگری با آن تصویر انطباق یافته است، به‌این راحتی از مواضع گذشته‌ی خود عدول نمی‌کردند. اینان نه آن‌روز واقعاً دریافته بودند که معنای آن اندیشه چیست و نه امروز می‌فهمند معنای راه رشد سرمایه‌داری چیست و در شرایط حاضر جهانی، سرمایه‌داری خارج از نظارت به‌کجا می‌انجامد. این تصویر عمومی مناسباتی است که لیبرالیسم نو به‌دنبال تحمیل سلطه‌ی آن بر نیمه‌ی جهان است اما درمورد خاورمیانه به‌طور اخص سایر ملاحظات تحت‌الشعاع مسأله‌ی نفت و اهمیت آن در تحولات آینده‌ی اقتصاد جهان است. از این لحاظ خاورمیانه یکی از حساس‌ترین بخش‌های استراتژی قدرت جهانی آمریکا است. جنگ بر سر سلطه بر منابع انرژی مسأله‌ی ساده‌ای نیست. تسلط آمریکا بر این منطقه نه‌تنها برای خود این کشور حیاتی است بلکه چین را به‌عنوان یک قدرت نوپدید و روبه‌رشد و علاوه بر آن، اروپا و ژاپن را در زمینه‌ی حیاتی‌ترین نیاز آنان در بخش انرژی به‌طور روزافزونی به یک رژیم نفتی خاورمیانه‌ای که تحت سلطه‌ی آمریکا است، وابسته خواهد ساخت. در مورد کشوری که مصرف‌کننده‌ی بیش از 25 درصد تولیدات نفتی جهان است اما خود با کانادا بر روی هم بیش از سه‌درصد ذخایر شناخته‌شده‌ی نفت جهان را ندارند، این سیاست قابل درک است. آنچه دونالد کاگان صاحب‌نظر سیاسی دست راستی و استاد دانشگاه ییل در جریان بحران عراق اظهار داشت،

موضوع را به روشنی و به‌طور موجز بیان می‌کرد: "هر وقت که ما مسایل و مشکلات اقتصادی داشته‌ایم. این مسایل و مشکلات در نتیجه‌ی اختلال در تأمین نفت ما به‌وجود آمده است. اگر ما نیرویی در عراق داشته باشیم، هیچ‌گونه اختلالی در تأمین نفت ما به‌وجود نخواهد آمد".

توجه به این واقعیت که آمریکا با همه‌ی وزن و اهمیتی که در تحولات جهانی دارد،- به‌اضافه‌ی کانادا- بر روی هم سه‌درصد و اروپای غربی نیز با همه‌ی نقش و اهمیتی که در صحنه‌ی اقتصاد جهانی دارد فقط دو درصد ذخایر شناخته‌شده‌ی نفت جهان را در اختیار دارند و اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق که طی پنجاه‌سال قطره‌ای نفت از خارج وارد نمی‌کردند بر روی هم فقط هفت‌درصد ذخایر جهانی نفت را دارند، اما منطقه‌ی خاورمیانه یک‌جا صاحب 65 درصد ذخایر مزبور است، اهمیت این منطقه و ماهیت بحران‌های سیاسی آن‌را بهتر آشکار می‌کند (نمودارضمیمه که در نشریه‌ی ذخایر نفت خام و گاز طبیعی جهان شماره‌ی اول ژانویه‌ی 2001 درج و در سرمقاله‌ی دسامبر 2002 "مانتلی ریویو" نقل شده است در این زمینه بسیار گویا است.) به‌علاوه توجه به این واقعیت که بنا به پیش‌بینی وزارت انرژی ایالات متحده در سال 2002 تقاضای جهانی نفت طی بیست سال آینده از 77 میلیون بشکه در روز (که مربوط به زمان این برآورد است) تا 120 میلیون بشکه در روز افزایش خواهد یافت که عمده‌ی این افزایش به آمریکا و چین مربوط می‌شود، 4 زوایای مسأله را بهتر روشن می‌کند. البته درهمه‌ی مراحل حیات نظام سرمایه‌داری منافع و ملاحظات گوناگون اقتصادی سیاسی و نظامی درهم‌تنیده و با ارتباطات و تأثیرات متقابلی که بر هم دارند، چون

یک کل واحد عمل کرده و می‌کنند، اما مسأله‌ی نفت هم در خاورمیانه فقط یک مسأله‌ی اقتصادی نیست و علاوه بر چشم‌انداز کسب سود هنگفتی که از این منابع عظیم برای شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری وجود دارد، ملاحظات سیاسی و استراتژیک مربوط به این منطقه هم هر یک به نوعی زیر تأثیر مسأله‌ی نفت قرار دارند.

با توجه به آنچه گفته شد، خامی و ساده‌اندیشی درباره‌ی روند جاری یا سهل‌انگاشتن مسأله و در غفلت رهاکردن جامعه عواقب سنگینی دارد و هراس من از آن است که زمانی به‌طور واقعی متوجه‌ی آثار و عواقب شوم جنگ شویم که برای جلوگیری از آن دیگر خیلی دیر شده باشد. از این‌رو اکنون وقت آن است که همه‌ی نیروهای میهن‌پرست و مردم‌دوست تصورات واهی را کنار گذارند و یک‌صدا در برابر جنگ و در برابر همه‌ی کسانی که برای ماجراجویی‌های نظامی رجزخوانی می‌کنند، ایستادگی کنند؛ زیرا در شرایط حاضر در چنین چشم‌اندازی جز تشدید اختناق و سرکوب و پس‌رفت ضددموکراتیک برای مردم چیز دیگری وجود ندارد.

پی‌نوشت‌ها: 1. R.J. shiller, 2. The center for economic and policy research .P.172 3. Jay Bookman, ?The President`s Real Goal in Iraq?, Atlanta Journal Constitution, september 29, 2002 4. ?U.S. Imperial Ambitions and Iraq? in monthly Review, December 2002 p.